



فرهنگی

در جست و جوی بهشت شداد

اشاره
از آفرینش خدایان به دست بشر سال‌ها می‌گذرد. او خدایش را به دست خود می‌آفرید، می‌پرستید و عزیزانش را به پای او قربانی می‌کرد. بشر امروز اما ادعایی بس بزرگ‌تر و پیامی پر ابهام‌تر دارد. او پیامبری کفرگو نشده است که با جسارت می‌گوید: «خدا مرده است» و از دیگر سو «بهشت» را جست‌وجو می‌کند. نوشتار پیش رو حکایت همین کفرگویی و زیاده‌خواهی بشر امروز است.



محمدحسین طریفیان یگانه
Mhzarifian@Gmail.com

آن چه انسان دل خسته از مدرنیته با مدد عقل مدرن خویش به آن روی آورد، چیزی شبیه معنویت بی بود که خود با اراده و همت خویش آن را کم کرده بود و این بار اما در قالب انسان پست مدرن معنویت را جست و جو می کرد که تنها در لفظ با گمگشته او مشترک بود.

از تمدن خبری نبود. ابری از سیاهی و جهالت، آسمان مغرب زمین را پوشانده بود. بشر رها شده از «عصر تاریکی» خود را در چنبره آیینی می یافت که از دین، تنها نام آن را یدک می کشید. دستگاه جزم اندیش و دنیا طلب کلیسای کاتولیک با تکیه بر گزاره های تحریف شده کتاب مقدس، و به ستوه آمده از فقر کلامی و ضعف فلسفی، به اصول ادیان توحیدی پشت پا زده و از دین دکانی برای خرید بهشت ساخته بود؛ چه آن که ناچار بود هزینه ساخت قصرهایی به نام کلیسا و تجمعات دستگاه عظیم خود را از مردمان تأمین کند.^۲ «انگیزاسیون» و برپایی دادگاه های تفتیش عقاید و خشونت ورزی با کم ترین انتقاد و ترویج فرهنگ



تکفیر در روزگاری چهره دین را نفرت انگیز به نمایش گذارده بود که تاریخ، چهره حقیقی دین را در اوج درخشش علمی و فرهنگی جهان اسلام در قرن های چهارم و پنجم روایت کرده است.

تحقیر کرامت و شرافت انسانی از سوی ارباب کلیسای کاتولیک آن چنان مشروعیت یافته بود که احیای انسانیت انسان محتاج به نهضتی همه جانبه می نمود. این نهضت که بعدها «اومانیزم» نام گرفت، با پشت کردن به دین رسمی مغرب زمین، نه تنها گوهر وجود آدمی را به او باز نگردانید که او را راهی مقصدی کرد که از مقصود دورتر و دورتر شد.

وقتی نگاه زمینی شد، انسان مخلوق، خود را جانشین خدای خالق پنداشت و با بنانهادن اریکه سلطنت موهوم خویش بر دو پایه پرواز گرفت و خود را «انسان مدرن» نامید.

۱. سلطه بلا منازع عقل: پس از رنسانس و با فروپاشی بنیادهای فلسفه مسیحی، چارچوب ذهنی انسان غربی درهم ریخت. او برای دست یابی به ساختاری جدید برای درک حقیقت به جای دست یازیدن به مبنای زوال ناپذیر حقایق غیبی و دریافت های قطعی از عوالم برتر به «عقل گرایی» خود تکیه زد و ملاک حقیقت حقایق را درک عقل با استفاده از قیاس و استدلال دانست.^۳

در عقل گرایی آن گونه افراط شد که فیلسوفانی از غرب چون «هیوم» آن را در تضاد با دین یافتند؛^۴ هر چند از تعارض آموزه های خرافی چون تثلیث با عقل و علم نمی توان به سادگی گذشت. عقل گرایی افراطی اما هیچ گاه توان فهم هر آن چه را به جز در محک تجربه آزموده می شد، نیافت و تنها به آنچه به چشم می آمد باور پیدا کرد. علوم تجربی جایگزین علوم انتزاعی و دینی شد و تمامیت علم در زاویه محدود عقل جزئی نگر محصور شد.

۲. خود بنیاد اندیشی: اومانیزم سخاوتمندانه نقش اول عالم را در حرکت فردی و اجتماعی به انسان ارزانی داشت و همو را یکتا محور اصالت و تنها معیار

حقیقت تلقی کرد. کشش ها، شهوات و خواست او محوریت یافت و پنجره لذت مداری و دنیا محوری را به روی خود گشود.

خود بنیاد اندیشی چنان ریشه های شک گرایی نسبت به حقایق عالم را در وجود انسان مدرن دواند که از سر ناچاری برای اثبات هستی خود گفت: «می اندیشم؛ پس هستم». او این حداقل را پایه پذیرش حقایق دیگر قرار داد و پایان دادن به بحران فراگیر شک در بنیادهای اندیشه غربی را دنبال کرد.

عقل گرایی و خود بنیاد اندیشی در سرعتی غیر قابل تصور نگاه ها را از آسمان به زمین محدود ساخت، تا آن جا که همه کوشش ها بر ارایه تفاسیری زمینی از مقولات دینی جهت گرفت. انسان دنیای مدرن، پسرقت را در پس رشد صنعتی و تولد تکنولوژی و مظاهر مادی آن پنهان ساخت و روابط عاطفی و روحی را در تو در توی چرخ دنده های ماشینیزم نابود نمود.

در عصر طلایی تکنولوژی های رنکارنگ، انسان مدرن خویشتن را خوشبخت ترین بشر ادوار تاریخ پنداشت. او دیگر چه می خواست؟ چرا که همه مطالبات خویش را برآورده و در چنگ می دید. مستی عقل گرایی روزی را به چشم او آورد که روابط فرامادی و انسانی در آن رنگ باخته بود و احساس کمبودی آزار دهنده، روح و جسم وی را می آزد. مسخ شدن در زندگی ماشینی او را از پرداختن به حقیقت وجودش غافل ساخت. پس بر مدرنیته شورید و از آن جا که قرن ها با خود محوری و خدافراموشی در مکتب اومانیزم تربیت یافته و شالوده اندیشه او بر بنیان التذاذ مداری شکل یافته بود، ماهیت کمبودهایش را نه در معنویت برگرفته از زلال وحی الهی که در مکتبی همسو با محوریت انسان و منافی با حیات طیبه دینی جست و جو می کند.

به دیگر سخن آن چه انسان دل خسته از مدرنیته با مدد عقل مدرن خویش به آن روی آورد، چیزی شبیه معنویت بی بود که خود با اراده و همت خویش آن را کم کرده بود و این بار اما در قالب انسان پست مدرن معنویت را جست و جو می کرد که تنها در لفظ با گمگشته او مشترک بود. از



**بازگشت انسان مدرن به
معنویت، فارغ از جنس
و نسبت آن با شریعت،
همان قدر شتابزده و
پرشتاب است که ترک و
دوری‌گزینی انسان عصر
روشنگری از آن.**

اسلام از معنویت نابی که برآمده از شریعتی جامع است، بهره دارد و هیچ‌گاه مانند دنیای غرب از آن فاصله نگرفت تا امروز نیازمند بازگشت به آن باشد و راه انحراف پوید.

چرایی راهیابی باطن‌گرایی جدید غرب به شرق اسلامی، بیش از آن‌که مرهون زبان و سبک جدید ارایه آن از سوی غربیان باشد، به فقدان زبان نو در ارایه معارف ناب عرفانی باز می‌گردد.

امروزه با همه بهره‌مندی مسلمانان از ذخایری ارزشمند، این دیگرانند که کالای بدلین را به نام عرفان و معنویت جا می‌زنند؛ دیگرانی که پیوسته همه بیماری‌های مزمن انسان غربی را در پیکره انسان شرقی مسلمان جست‌وجو می‌کنند و نسخه‌هایی عمومی می‌پیچند؛ دیگرانی که آگاهانه بر تفاوت آشکار مسیحیت تحریف شده و اسلام ناب چشم می‌بندند و ماهیت خدامحور عرفان اسلامی را از ابداعات باطن‌گرای انسان محور غربی باز نمی‌شناسند که؛

دانهٔ فلقل سیاه و خال مه رویان سیاه
هر دو جان سوزند اما این کجا و آن
کجا؟

پی‌نوشت‌ها

۱. اشاره به ادعای نیچه فیلسوف مشهور غربی در کتاب «چنین گفت زرتشت».
۲. سیدمجید ظهیری، مدرنیته، روشنفکری و دیانت، ۳۸، انتشارات دانشگاه علوم اسلامی رضوی، ۱۳۸۱.
۳. محمدباقر ذوالقدر، قصه غربت غربی، ۸۷، انتشارات دوره عالی جنگ، ۱۳۸۱.
۴. تجربه دینی، مدرنیته و پست مدرنیسم، سایت باشگاه اندیشه.
۵. محمدباقر ذوالقدر، قصه غربت غربی، ۸۵، انتشارات دوره عالی جنگ، ۱۳۸۱.
۶. اسکان سینتون، متافیزیک، پست مدرنیسم و وضعیت جامعه فرهنگی آمریکا، مترجم؛ آزاده باقری، سایت باشگاه اندیشه.

این روست که خمیر مایه تعالیم باطنی بشر پسامدرن، خالی از آموزه‌های وحیانی است و به درستی به «عرفان‌های منهای شریعت» شهرت یافته است. هر چند مشهود نیست که این عرفان‌ها موجبات شناخت و تقرب سالکانشان به کدامین حقیقت را فراهم می‌آورد!

انتخاب شتابزده و حرکت پرشتاب

گویا بشر تلخ‌کام از پیامدهای هویت سوز مدرنیسم و پسامدرنیسم حاضر به رها کردن خود بنیادی انسانیت‌سوز نیست. اگر روزگاری با مدد عقل جزئی‌نگر، خود بنیادی بی‌بنیاد را سراپا نگه داشته بود، امروز دست به دامان عرفان‌های بی‌ریشه و دروغینی شده که هویت بخش نبوده و به سرگشتگی انسان پسامدرن دامن می‌زند.

بازگشت انسان مدرن به معنویت، فارغ از جنس و نسبت آن با شریعت، همان قدر شتابزده و پرشتاب است که ترک و دوری‌گزینی انسان عصر روشنگری از آن. هر آن‌چه امروز زیر تابلوی معنویت، ماورا و متافیزیک عرضه شود، بی‌تردید پرکشش و پرمخاطب است؛ چه سر در چاه طبیعت‌گرایی افراطی (ناتورالیسم) و عرفان‌های باستانی و بودیسم و هندوئیسم و سرخ‌پوستی و تعالیمی چون «یوگا» و «ذن» نهد و چه قدم در کوره راه شیطان‌پرستی و کابالیسم و بنیادگرایی مسیحی و سبک‌های نوین «مدیتیشن» و «ریلکسیشن». شاهد آن‌که آمارهای رسمی ایالات متحده از افزایش فرقه‌های نوظهور و رنگارنگ مذهبی تا پایان جنگ سرد به ۲۵۰۰ مورد حکایت دارند که عموماً شخص محور هستند.^۶

التقاط این آیین‌ها، آنگاه بیش از پیش رخ می‌نماید که با دست اندازی به آموزه‌های ادیان توحیدی و تحریف و تبدیل آن‌ها، سبک‌های به اصطلاح معنوی را اختراع کرده‌اند که در تعالیم «شوالیه‌های معبد»، «شوالیه‌های اورشلیم»، «روزن کروتس» (برادران صلیب گلگون) ردپای مسیحیت و در فرقه‌هایی عرفانی چون «کابالا» نمونه‌هایی برگرفته از تعالیم یهودیت مشهود است. پدیده عرفان‌های پست مدرن تنها به خرده فرهنگ‌ها، مرام‌ها و فرقه‌هایی با پیروان معدود اکتفا نموده، قدم در سلطه

کلام آخر

تحفه‌های پست مدرنیسم فقط ارزانی مردمان مغرب زمین نشده است؛ که مشرقیان به ویژه ساکنان شرق اسلامی نیز از آن بی‌نصیب نمانده‌اند؛ هر چند جهان